



400

از فرق تا
خروسخوان

سیاوش کسرائی



چاپ دوم

سؤالات ماریار

مقابل دانشگاه

از فرق تا خروسرخوان

سیاوش کسیرانی

چاپ اول: دیماه ۱۳۵۷



به مناسبت اعتصاب نویسندگان و
کارگران روزنامه‌ها در مبارزه با
سانسور.

پیام

xalvat.com

بنظر میرسد
که قلب شهر ایستاده است
و تنها
صدای گام سربازانست
که در کوچه‌ها طنین می‌افکند
ماء اما
هراسی نداریم
چه درین سکوت
واژه مقدس «نه»
گسترشی با ابعاد جغرافیای وطن
یافته است
چه این بار سرنیزه‌های قلم



از کاغذها برخاسته
و در برابر سینه استبداد
نشانه رفته است.

ما تنها نبوده ایم
هیچگاه تنها نبوده ایم؛
آنک تلاش و خروش خلق
ولی این بار
سپاهبانی با سلاحی دیگر
بیاری رسیده اند.

xalvat.com

دوستان!
بآن کارگر حرفچین از من پیام بفرستید
حروف را آماده کن
آزادی از راه میرسد.

۲۲ مهر ماه ۱۳۵۷



بر اثر شعر شیوای روز:

«برادر ارتشی چرا برادر کشی!؟»

xalvat.com

مصّب

شط در شط

آدمی.

رود خروشانِ خلق.

رودهای خروشان در مصّب تنگ:

«زاله»

راه دراز پیمودگان

زائرانِ آزادی

نه از خیابان آذربایجان

نه از مسگر آباد

نه از جوادیه

نه از خانی آباد

که از دوردست تاریخ.



بی پرچم و بی علامت
با درفش تن
و چنگ فرو بسته، مشت
به نشانِ دادخواهی.

جهیده از حریم
اما
در جامه عفاف
ستوه آمدگانی دیگر:
مادر
خواهر
دختر
واژه بزرگِ بیدار:
زن.

زن در همپائی و همراهی
زن در نمازِ جماعت
زن در ستیز
زن در ایثارِ خون.

xalvat.com

آنگاه

درود و دعا



خروش و فریاد
و پیوند سرود و صلوات
جوش خوردگی زخمی کهن
با مرهم اتحاد.

انبوهه به هم برآمده دریا
در گریبان خیابان
بی شماره‌های کین-
و براده‌های خشم
برای چشم دشمن.

xalvat.com

و آنک پیشواز:
پسرم
پسرانم
سربازانِ وطنم
سلام علی!
سلام ناصر!
سلام حسین!
سلام اکبر، تقی، مصطفی
شما کجا اینجا کجا!؟



یاد
یادباد صبحِ روستا
شامِ دهکده
و زمین افتاده قریه بی بازوی توانای شما!
بچه‌ها گل
گل برای اینها
گل به جانتان
گل‌های سرسبد این آب و خاک!

xalvat.com

انفجار...
رهائی گلوله‌های کور
گلوله‌های هار
و زبانِ سردِ سرنیزه
در گوشت خام جوان
گل‌های زخم
گلستان خون
ریزش بیگانه برگ و بار انسانی
فرود کال میوه‌ها
پائیز پیش‌رس.



ساعت و تسبیح و النگو
کفش و کلاه
چادر سیاه
با کشته‌گان بی‌آواز در میدان.

و اینک آغازی دیگر
با برادری
با پرستاری
خونِ کارگر در رگ پیشه‌ور
و پیکر مذهبی بر شانه دانشجو
و جبهه زنان در پناه مردان پارسا.

xalvat.com

«او» مثبت
«ب» منفی
«آآ»
هدیه خون
بی‌پرسش از عقیده و ایمان.

جانِ یکی
در جانِ دیگری
پیوندی بابهای گزاف
درهم بافتگی الیاف رودها



در گلوی مصب
برای برآمدنِ سرود دریا:

xalvat.com

سلام با سرب؟!
گل با گلوله؟!

مهرماه ۱۳۵۷



دیداری با آتش و غسل

آذربایجان را میماند:

سخت و

xalvat.com

صبور و

سترگ:

کوه

با برفی بر تارک

با خورشیدی در انبان.

آذربایجان را میماند:

آزاد آزادی ستان

اما

زندانی زمان.



آذربایجان را میماند:
انبوهه خاطره و یادگار
از شهید و زنده
بندی و رها
و پیدا و پنهان.

xalvat.com

آری تمامی آذربایجان میماند
این يك تن
این روستا مرد «شینشه وان»
صفر
این سومین باقر و ستارخان.

در قلب و چشم او
همیشه سهمی برای ماست
از آتش زردشت
و غسل سبلان

کنار نوخاستگان
(گل‌های تشنه)
بگفتگو

چه خوش نشسته بود
این پیر تهمتنِ مهربان



که هم صخره بود و
هم سایبان.

xalvat.com

پیر زن مراغه‌ای
که با شاخ گلی
راه دراز را بزیارت آمده بود
شیرین میگفت:
باخین!
بیزیم قهرمان
بیزیم قهرمان

آبان ۱۳۵۷



از قرق تا خروسخوان

شب ما چه با شکوهست

وقتی که گلوله‌ها

آنها خالکوبی میکنند

xalvat.com

و دل ما را

دلهای مضطرب ما را

در دو سوی شب

بانگ الله اکبر

بهم وصل میکنند.

شب ما چه با شکوهست

وقتی که تاریکی

شهر را متحد میکند.



شب ما چه باشکوهست
وقتی که دستی ناشناس
دری را
بر رهگذری مبارز
میگشاید و
شوق و طپش، در دالان
بازوی هم را میفشرنند.

xalvat.com

شب ما چه باشکوهست
وقتی که نظامیان
در محاصره چشمان شب زنده دارمان
اسیرند.

شب ما
چه غمگانه باشکوهست
وقتی
که فریاد و ستاره
در آسمان گره میخورند
و بر بامها، سایه‌ها
خاموشانه
ترحیمی ساده دارند.



از قرق
تا خروسخوان
شبروان
دل ما را در کوچه‌ها
چون مشعلی دست بدست
میگردانند
و خواب، بیهوده
بر فراز شهر، پرسه میزند.

xalvat.com

کشتگان
سحر را نمی‌بینند
اما
صبح، حتمی الوقوعست.

تهران، سحرگاه یازده آذر ۱۳۵۷



در فروبستگی

اعتصاب

واژه‌ای سهمگین تر از حریق
در پالایشگاه.

xalvat.com

اعتصاب

سریعتر از گذر گلوله
در خبرگزاریها.

اعتصاب

جلاد هفت خواهر پیر یائسه

اعتصاب



لکھی چرب بویناک
بر کلاه سیلندر.

و اعتصاب
پوشش. پولادین
مقابل دولت نظامی.

xalvat.com

تو نانت را به نیمه میخوری
او ماهیاندهاش را در میان میگذارد
کاسب، نسبه، می پذیرد
و پسر
قلکش را می شکند
می بینی رفیق
مهربانی بشهر باز میگردد.

قلم
به قسم ایستاده و
کار
به کم کاری نشسته
و در برابر آنکه مسند خدائیش را دیگر بار
می طلبد



خلقی بانگ بر میدارد
لااله الاالله.

xalvat.com

جوش خون
برکناره‌های کویر
شکفتن گلبرگهای فولاد
در باغ «ذوب آهن»
و قهر قیافه‌ها
در سراسر وطن.

و نه تنها دروازه‌ی قلم
فرو بسته بر دشمنست
که خانه‌ی خدا
خانه‌ی دانش
و خانه‌ی کار هم.

مادر بر سجاده
و همسایه در اذان
نفرین را نیز
بدعا افزوده‌اند
بدا برین
بدر افتاده از دل پارسایان.



ما در اعتصایم و
هر شامگاه
کشتگانمانرا، شماره میکنیم
مشهد و شهیدان تازه
تبریز و سرداران جوانتر
اما آبادان
از دل خاکستر
قنوسهای دیگر
پرواز میدهد.

xalvat.com

بوی نفت و بوی خون
بوی شور خون
اما عطر دیگری هم در فضا
موج میزند.

دشمن مسلح است
ما بیشمار
همه را از دم نمیتوان کشت
انکه میماند
از صفوف ماست.



نه کارمانرا
که سلام و لبخند و نگاهمانرا
حتی
از آنان دریغ نداریم
دریغ نداریم
همه‌ی نیکی‌های زمین را
که عمری بیایشان ریختیم و
نه در خورشان بود
تا

xalvat.com

تنها، تنها، تنها
در جنگل سر نیزه‌هاشان
هم را بدرند
و ما بدین همبستگی در فروبستگی
بر ساق بلند شکیبائی
واژه‌ای بشکوفه بنشانیم:
آزادی

آذرماه ۱۳۵۷



قصیده‌ی دراز راه رنج تا رستاخیز

xalvat.com

از خانه بیرون زدم

تنها

که در خود نمی‌گنجیدم

چنانکه جمعیت در خیابان و

خیابان در شهر

نه

دلکاسه، حوصله‌ی دریا نداشت.

جانوری بودم

شاید ازدهائی

که دهانم

در کار بلعیدن «شهید» بود و



دُم
«پُل چوبی» را نوازش میکرد
های های
افسانه از واقعیت جان میگرفت.

xalvat.com

هرگام
از هر گوشه‌ی شهر
بر راهی واحد میدوید
پاها، فرشی تازه می‌بافت:
قالی تاریخ.

نوبائی و نوزبانی.
کالی در کردار
ورزشِ سبکِ برآمدن
با هم آمدن
اما در مجموع
سُماع جادویی اتحاد.

مزارع سیاپوشِ آدمی
باغچه‌ی مُشتهای سفید و



سرود سرخ.
شهادت بر پرچم و
کینه
در شعر میگردید.
پیری، در پیاده رو میگریست و
آینده
دست در دست پدر
یا بر سینه مادر
همراه میآمد.

xalvat.com

دیوارها
دفتر وقایع و آرزو بود و
آشنایانهای خلق.

بصف میرفتیم که صف شدن را
بسالیان
تومان آموخته بودی:
هر سپیده دمان در صف تیرباران شدگان
به نیم شبان در صف زندانیان
به نیمروز در صف طویل ملاقات کنندگان
بشامگاهان در صف خواربار
و هرگاه و بیگاه در صف نفت.



واینک صف در صف
برابر تو بودیم ای مردمی شکن!

xalvat.com

توده‌ی تیره‌ای بودیم
خال کبود غم
بر گونه‌ی شهر
و در برابر دشمن سربی
کوره‌ای گداخته از خشم
نه تبری برای کشتن
نه تیری برای شکستن
اما گرمائی بکفایت برای ذوب کردن.

گرچه بسوگی عظیم
برخاسته بودیم
ولی حضور همگان
شادی آورده بود
شور آورده بود
در کربلای حاضر
حسین
نه مرثیه، که حماسه میخواست.



به کربلای تو آمدم
حسین!
نه بدان گذرگاه که اُمّی اندک
با تو ماندند و
ماندگار شدند
با تو آمدم بدان مهلک
که معبر ملتّی است
و نه بدینِ تو
که بآئین تو
از سر صداقت
بشهادت.

xalvat.com

با تو آمدم
تا عاشورا را باعشار برَم
بعشرات برَم
تا این گلگونه را
درشت کنم
درشت‌تر کنم
و شنلی از خون برآرم
شایسته اندام مردمم.



در من بنگر حسین!
نفتگرم
خدمتکارم
آموزگارم
طواف و باربرم
قلمزن و اندیشه‌گرم
نهال نازک اندوه نه
درخت خون،
از ریشه‌ی سهمگین حسرت.

xalvat.com

در پیگیری ردّ خون، حسین!
به‌کسان رسیدم
به‌بسیاران
تا شب‌نم سرخ تو نیز
بر من نشست و شکفتم
و اینک
راهی دراز بایدمان رفتن
نه از پل به‌میدان
و نه از مدینه بکوفه و کربلا
راهی از رنج تا رستاخیز
از ستمشاهی تا برادری.



xalvat.com

تنها رفتم و
خلقی بیخانه باز آمدم
گندمی
که در غلاف لاغر خویش
خرمنی باز آورد.

آذرماه ۱۳۵۷



به روزنامه‌نگاران شجاعی که با
همه‌ی بی‌برگی، از غرور خویش توشه
می‌گیرند و مبارزه را دست‌بفکرم
نمی‌برند.

xalvat.com

چراغی فراراه توفان

به‌فصلی

که عریانی درختان را
هزار برگِ سیاه مشقِ قیام
می‌پوشاند و
دیوارها حتی
آرزونامه‌های رایگان مردمند،

به‌روزگاری

که هر عابر آرام
کز کنار تو می‌گذرد
حرفی است که حادثه‌ای را اعلام می‌کند،

و در هنگامه‌ای



که قلم پا
با دوات قلب
در صفحه‌ی وطن
واقعہ می نگارد؛
خاموشیت
در بزم گزمگان و
سوگِ عزیزان
هزار سعدی فصاحتست
هزار فرخی شجاعت.

xalvat.com

بگذار!
تا مردمش بکشایند
زرآدخانه‌ای را
که نامردمی
بر آن مهر و موم می نهد و
در بستگیش
کشایشی است در کارِ خلق.

بنگرا!
چه گذار گلگونی دارند و
چه هولِ همایونی
واژه‌ها در خیابان:



کلمات

صف در صف

وجمله‌ها در ستونی واحد

دوشادوش

می‌روند

تا نه تنگنای روزنامه‌ها

که گستره‌ی فتحنامه‌ها را

تسخیر کنند.

xalvat.com

آفرین بر تو

که جویبار نازکِ آوازت را

بسرود این رود

میافکنی

تا به‌دریا رسی.

هان، تلاطم موج و آب.

دریا، دریای مشوش!

توفانت

از کدام سو برمی‌خیزد

تا چراغم را فراراهش برآورم.



بهشت زهرا

در هوای تری پس از باران
من خود
xalvat.com
بزادرم را دیدم
فراز گورش ایستاده
قدکشیده و دستها برافراشته.
بالای بلندش
هر دم فراتر می رفت
تن از سروها گذرانید
بالا و بالاتر شد
بہتر دیدنش را سر برکردم
خورشید بود که همه جا را می پائید.



چه رشدی دارند رفتگان
چه اوجی
وقتی به سربلندی مرده اند.

xalvat.com

«بهشت زهرا» پایان نیست
نه برای آنان که
شهیدی را چون دانه شکافته خون
در خاک می نهند
نه برای آنکه می رود تا
با هستی زمین
یگانه شود.
نه، «بهشت زهرا» پایان راه هیچ کسی نیست

دستهای ناشناس
بر گورهای نوناشناخته
گل می گذارند و
علامت می نهند،
در اینجا
جانباختگان
بحساب خلق آمده اند
نه خانواده.



بر زمین ناهموار، در هر کنارگوشه
چند تکه سنگ و سفال
و شتاب خطی
بر مقوائی
نشان مقبره شکوهمند شهیديست
از چارده
تا بیست و چند ساله.
جوانی xalvat.com
بدین خاک
مالیات می دهد
و هم این جوانیست که
پهنه گورستان را
شخم زده، دانه فشانده است:
مزارع نمونه انقلاب

اینجا
سرودست و صف
و آنجا کتاب
که دست بدست می رود
آنسو
نمایشگاه عکس
و اینسو گپ و گفتگو



می بینید!
چگونه زندگی
خانه مرگ را هم
دانشگاه کرده است!
و حاصل آنکه
جمع
زرهی از آگاهی می پوشد
تنها سلاحی
که اینروزها برایگان
پخش می شود.

xalvat.com

اینک بترسید از من
که من
با سپاه رفتگان آمده ام
با جوش خون شهیدان
آری بترسید از من
که من
با نیروی مرگ
بجنگ شما بازگشته ام.



هزار دستان

نه

چار نزنید

درها را باز کنید

پنجره‌ها را فراختر بگشائید

کوچه بدهید xalvat.com

کوچه بدهید

اوست که می‌آید

من با هزار نشان می‌شناسمش

مادر بزرگ گفت:

خروسرخوان می‌آید.

می‌دانم

هم اوست که می‌آید



نه پری بر کلاه
نه پیرایه‌ای بر تن
این یل
پهلوان ماست
نامش؟! xalvat.com
هرچه بنامیدش
چیزی با صفت کار مداوم
از دستانش می‌شناسمش
هزاردستانست
ببینید
چه خوب راهش را می‌گشاید
چه استوار
گام برمیدارد؛
بله خیلی‌ها می‌شناسندش
بوسه‌ها
گل و گلاب
و چراغانی برای اوست
دور بوده اما
دیرنکرده
خشن است اما رو راست
نه، نترسیده، نه
هیچکس را



یارای گستاخی با او

نیست

پیغامش را می آورد

جواب همه را می دهد

و کارش را

تمام و کمال می کند

پس

راہرا باز کنید ، کوچہ بدهید

و آماده باشید

این، اوست که میرسد....

xalvat.com

دیماه ۱۳۵۷



در بزم یاد شمایم

شهر از شادی شکفته و
گل فریادها
بهوا پرتاب می شود
پیایی.

xalvat.com

درها دهان و
پنجره‌ها آغوش
و آنگاه
هلهله دستها و دستمالهاست
با گسستگی رشته مروارید نُقل
بر شیب زمین.

سلام و بوسه
هورا و هممه



و شور و شعر
شعر آزاد شعر مردمی.

شهر برقص ایستاده
در تبسم چراغان.
اما من
فشرده و دلتنگم
که عزیزانم را در کنار ندارم
شهیدانم را
و تاجی بی سر
یا سری بی تاج را
تا نثار پایشان کنم
هدیه آن ایام رنج و
شادی این دم.

xalvat.com

در بزم یاد شمایم
فشرده و دلتنگ
با شاخه گل یخ
با شمع سوخته و
با شراب خون.

سه شنبه شب ۲۶ دیماه ۱۳۵۷